دين و خوشبختى‏

رضا بابايى‏

درباره سعادت و خوشبختى انسان، چند نقطه تاريك و چند نكته روشن وجود دارد كه وارسى آنها، خالى از فايده و غنيمت نيست. نخست، نقاط تاريك را گزارش مى‏كنيم تا معلوم شود كه وقتى سخن از خوشبختى انسان و رابطه آن با دين به ميان مى‏آيد، چه اندازه محتاج حقايق الهى و معارف ناب انسانى هستيم. سپس نكته‏هايى را كه چند و چونِ چندانى در آنها نيست، برمى‏شمريم و در پايان با حاصل ضرب روشنى‏ها در تاريكى‏ها، مى‏كوشيم به سايه روشنى از منظر خوشبختى انسان دست يابيم.

1. نقاط تاريك در مسئله خوشبختى انسان‏

از تاريك‏ترين نقاطى كه مربوط به مسئله خوشبختى انسان مى‏شود، تعريف «سعادت» است. تعريف سعادت و خوشبختى انسان، ورطه‏اى است كه هر كس در آن فرو رفت، پيروزمندانه بيرون نيامد. تعريفِ علمى سعادت انسان، از اين جهت، همچون مشكل عشق است كه به قول حافظ، در حوصله دانش ما نيست و «حلِّ اين نكته، بدين فكرِ خطا، نتوان كرد». هركس بر حسب فكر خود، گمانى دارد؛ ولى آيا محرم راز سعادت نيز شده است؟

در ره عشق نشد كس به يقين محرم راز

هركسى بر حسب فكر، گمانى دارد

اين ناتوانى در شناخت علمى و معرفت نظرى، منحصر به مسئله سعادت و خوشبختى انسان نيست. در اين دنياى بزرگ، كمتر چيزى را مى‏توان يافت كه به دام تعريف و شناسايى كامل ما در آيد. ما حتى يك سنگ نتراشيده را هم نمى‏توانيم به كمال، تعريف كنيم. با اين همه، به هر چيزى كه مى‏رسيم نخست هوس مى‏كنيم كه آن را در قالب يك تعريف منطقى بريزيم و سپس درباره آن سخن بگوييم!

سعادت يا خوشبختى چيست؟ شايد بتوان صدها تعريفِ عالمانه بر سر و روى اين سؤالِ رندانه ريخت؛ اما آيا آبِ سردى كه از منبع پاسخ‏هاى عقل پسند ما مى‏جوشد، حرارت اين پرسش داغ را فرو مى‏نشاند.

از آن مهم‏تر و پيچيده‏تر، گره زدنِ اين سؤال سخت به نوع بشر و انسانِ كلى است؛ كه در اين صورت ديگر پاسخ‏هاى شاعرانه يا از سر احساساتِ فردى، از عهده آن بر نمى‏آيند. نيك‏بختى و خوش‏اقبالى،نامى است كه ما به «مطلوب نهايى» خود مى‏نهيم؛ اما از تعريف و شناخت دقيق آن عاجزيم.

گروهى آن را لذت خواهى و كام جويى مى‏دانند؛ گروهى شرف و حرمت اجتماعى؛ حكيمان، آن را قدرتِ نظرپردازى و انديشيدن به واقعيت غايى هستى مى‏دانند ...(1)؛ آن را به معناى آرامشِ خاطر و رضايت درونى نيز گرفته‏اند(2)؛ چنان كه حافظ در بيتى از ديوانش، چنين تعريفى از سعادت داده است:

هر آن كو خاطر مجموع و يار نازنين دارد

سعادت، همدم او گشت و دولت همنشين دارد

حافظ، از سعادت، تعريف‏هاى ديگرى نيز ارائه كرده؛ اما او هم مثل همه انسان‏ها، در تعريف سعادت و شناسايى آن، به مقتضاى حال خود سخنى گفته است؛ زيرا كسى را نمى‏توان يافت كه در همه عمر خود، يك گونه، سعادت را فهميده و هميشه از خوشبختى، يك معنا را اراده كرده باشد.

ما هنگام بيمارى، سعادت را سلامتى؛ هنگام فقر و تنگدستى، پول و ثروت ...؛ در وقت گرفتارى به دام غربت، داشتن همدم نازنين و خاطر مجموع، و هنگام مواجهه با بى‏حرمتى و ناآبرومندى، برخوردارى از شرف و منزلت اجتماعى و ... مى‏دانيم.(3) غير از تعريف خوشبختى، مشكل ديگر، شناسايى عواملِ درونى و بيرونى آن است. ما غير از آن كه نمى‏دانيم دقيقاً چه كسى خوشبخت است، اين را نيز نمى‏دانيم كه چرا و چگونه. يكى از اولين كسانى كه درباره خوشبختى انسان سخن گفته، ارسطو است. او عوامل سعادت را به سه دسته تقسيم مى‏كند و براى هر يك، اركانى را نيز مى‏شمرد:

1. عوامل روحى: مانند حكمت، عدالت و شجاعت؛

2. عوامل مذهبى: سلامت، قوّت و زيبايى؛

3. عوامل خارجى: ثروت، مقام و فاميل.

شهيد مطهرى در نقد اين تقسيم، مى‏نويسد: «تعيين عوامل خوشبختى، بدين گونه كه ارسطو گفته است، نه جامع است و نه مانع؛ زيرا عوامل ديگرى را نيز مى‏توان براى سعادت شمرد كه در تقسيم ارسطو نيست؛ مانند همسر شايسته. همچنين براى خوشبخت بودن، انسان نمى‏تواند به آن چه ارسطو گفته است، بسنده كند.»(4)

به هر روى، در عوامل سعادت نيز، توافق و اجماعى در كار نيست؛ حتى در اين كه چه عاملى واقعاً سعادت آفرين است و چه عاملى در پى خود تيره روزى و شقاوت را دارد.

از ديگر نقاط تاريك در اين مسئله، بحث اختيار انسان در كسب سعادت خويش است. آيا آدمى، هيچ مانعِ كوچك و بزرگى در راه خوشبخت شدن خود ندارد؟اگر براى خوشبختى، بايد موانعى را پشت سر گذاشت، آيا اين گذر از موانع، در توان و اختيار انسان هست؟ ما چه اندازه مى‏توانيم در سعادتِ خود مؤثر باشيم و چرا سعادت كه خوشايند همه انسان‏ها است و همگان آن را مى‏جويند، نصيب همه نمى‏شود؟ البته اين مقدار روشن است كه انسان، خالى از اراده و اختيار نيست و استعدادِ كسب سعادت را از طريق اختيار خود دارد؛ به گفته مولانا:

در جهان، دو بانگ مى‏آيد به ضدّ

تا كدامين را تو باشى مستعدّ

آخرين نقطه تاريكى كه بايد يادآور شد، سر در گمى انسان در انتخاب راهى است كه به سعادت مى‏انجامد. براى سعادتمندى، به چه آيين و مرامى بايد دل بست؟ آيا عقل، راهنماى مطمئنى براى رسيدن به دروازه‏هاى خوشبختى هست؟ اگر راه دين، تنها صراط مستقيم به سوى سعادت است، اين راه را چگونه بايد پيمود و با چه فهم و دركى از دين؟

تاريكخانه‏اى را كه تاكنون، در آن به سر مى‏برديم، شايد بتوان تا حدّ و اندازه‏اى روشن كرد و پرتوى به ميانِ آن انداخت. بدين روى، پس از اين، نكات روشنى كه مسئله سعادت بشرى را از تاريكى بيرون مى‏آورد، بر مى‏شمريم؛ شايد بتوان از اين رهگذر، چراغى در اين تاريكزارِ بى سامان، برافروخت.

2. نكات روشن در ماجراى خوشبختى انسان‏

آن چه همه آن تاريكى‏ها را همچون آذرخشى فروزنده، به روشنايى خيره كننده‏اى بدل مى‏كند، طعم آشناى سعادت در كام هر انسانى است؛ يعنى هر فردى با هر فكر و مرامى و با هر طريقت و شريعتى كه دارد، سعادت را مى‏فهمد و اگر قطره‏اى از آن در كام هر تشنه‏اى بريزد، آن را مى‏شناسد؛ آن سان كه مادران، فرزندانِ خويش را و مرغان، آشيانه مألوف خود را.

در اين فهم و ادراك قلبى نيز هيچ نيازى به تعريف‏هاى منطقى يا نظريه‏پردازى‏هاى فيلسوفانه نيست. من اگرچه از عناصر تشكيل دهنده آب، بى خبر باشم و ندانم كه آب، محصول تركيب اكسيژن و هيدروژن است، اما به وقت تشنگى، جز سراغ آب را نمى‏گيرم. به واقع، آن چه مرا سيراب مى‏كند، حقيقت آب است، نه دركِ علمى و شناخت عقلى من از آب.

در دنيايى كه ما در آن زندگى مى‏كنيم، همه‏گونه آدميزاد به چشم مى‏آيد؛ اما هرگز نمى‏توان آدميزادى را يافت كه سعادت را اگر ببيند، نشناسد. آرى، بسيارى از آدميزادگان، در نشان دادنِ مصداق و طريقه خوشبختى، به خطا مى‏روند؛ اما انسانى نيست كه اگر طعم سعادت را بچشد، آن را نشناسد و يا با غير آن، اشتباه كند. اين مسئله، موضوع سعادت و خوشبختى انسان را از تاريكخانه مباحث علمى، بيرون مى‏كشد و در دسترس هر انسانِ سعادت جو و روحمندى قرار مى‏دهد.

به ديگر سخن، سعادت از امور چشيدنى و رسيدنى است، نه از موضوعاتِ علمى در كتاب‏هاى فلسفى، يا عرفانى يا ...؛ اگرچه مى‏توان از آن به زبانِ علمى نيز سخن گفت.

نقطه روشن ديگرى كه در مسئله خوشبختى انسان، نبايد از آن غفلت ورزيد، مختار بودن انسان در رسيدن به سعادت است. اراده و اختيار انسان در نيل به سعادت، نقشِ اصلى را ايفا مى‏كند؛ اگرچه عوامل ديگرى نيز در ميان است كه بيرون از اراده و اختيار ماست. اين كه هر انسانى، در زندگى خويش، كمابيش مختار است و خود مى‏تواند راه و همراه خويش را برگزيند، نياز به اثبات ندارد و تصور آن كافى است تا تصديق شود. بهترين دليل بر مختار بودن انسان، در اختيار داشتنِ ابزار اختيار است؛ يعنى ما مختاريم، چون لوازم و ابزار اعمال اختيار را داريم. به گفته شيرين و نغز مولوى: خواجه چون بيلى به دستِ بنده داد

بى زبان، معلوم شد او را مراد(5)

وقتى به دستِ كسى، ابزار كشاورزى مى‏دهند، معنايى جز اين ندارد كه او مى‏تواند و مى‏بايد كه كشت و زرع كند. خداوند در آفرينش انسان، قوا و ابزارى نهاده است كه مفهوم آن، مُجاز بودن انسان در استفاده از آنهاست و استخدام آن قوا و ابزار، جز به اختيار ممكن نيست و معنايى ندارد؛ اما اين كه چرا، برخى منكر اراده و اختيار انسان‏اند، دلايل بسيارى دارد كه پاره‏اى از آنها، از نوع دلايلِ نظرى و فكرى نيست؛ بلكه گاه انسان‏ها، چنين افكارى را بر خود تحميل مى‏كنند تا شايد بتوانند همه نگون بختى‏ها و ناكامى‏هاى خويش را بر سر جبر خراب كنند و خود، از دادگاه وجدان و محكمه اجتماع، پيروز و آبرومند بيرون آيند.

آرى؛ نمى‏توان گفت و باور داشت كه همه چيز، به تمام و كمال در اختيار انسان است و همه چيز به آدمى واگذار شده است. اما مى‏توان گفت و از عهده برآمد كه آن چه براى سعادتِ نهايى انسان - در دنيا يا آخرت - لازم است، داخلِ امور اجتماعى و ارادى است.

نقطه روشن ديگرى نيز هست كه نقل و يادآورى آن، ما را به هدف اين نوشتار نزديك‏تر مى‏كند. وقتى مى‏گوييم «خوشبختى» يا «سعادت»، چه ظرفى از زمان را براى آن در نظر مى‏گيريم؟ آنان كه خداوند را باور دارند و به يكى از اديانِ الهى پايبندند، نمى‏توانند دنيا را تنها موعد ديدار با سعادت بپندارند.

آرى، همه همّ و غمّ اديان بزرگ الهى آن است كه نقطه آغاز خوشبختى انسانها، روز نخست تولدشان در خانه پدرىِ‏شان باشد؛ اما پيچ و خم‏هاى شگفت و وحشتناكِ زندگى، گاه اين فرصت را از دين و هر آيين ديگرى كه به خوشبختى انسان در دنيا مى‏انديشد، مى‏گيرد. دين و پيام مقدس آسمانى، خوشبختى انسان را تضمين كرده است؛ اما هيچ تعهدى نداده است كه دنياى تنگ و بى‏حوصله ما، ظرفِ چنان نعمتى، و دامِ آن گونه عنقايى باشد.

خوشبختى، به معناى واقعى و اصيل آن، گاه از دنيا مى‏آغازد و تا ابديت مى‏خرامد؛ اما نقطه شروع، هميشه يكى از روزها يا سال‏هاى عمر ما در اين دنيا نيست. گاه همه آن چه در اين سراى بى سر و سامان مى‏كشيم، مقدمه‏اى است براى آن چه در انتظار ماست. اين سخن، بدان معنا نيست كه دين و آيين مقدس اسلام، برنامه‏اى براى خوشبختى انسان در دنيا، طرّاحى نكرده است؛ بلكه بدين معناست كه خداوند و رسولان گرامى‏اش، انسان را بسى بزرگ‏تر از چند ده سال عمر دنيايى مى‏بينند و براى موجودى برنامه ريزى كرده‏اند كه ابديت را پيش روى خود دارد.

آرى؛ ما در «حال» زندگى مى‏كنيم و حق داريم كه سعادتِ اين جهانى خود را نيز توقع داشته باشيم. برنامه‏هاى الهى نيز اين توقع را بى جا نمى‏شمارد و اجابت آن را در دستور كار خود گذاشته است؛ اما همه سخن، در اين است كه آن چه خداوند، تعهد شفاهى و كتبى كرده است، خوشبختىِ دينداران و خداباوران، در فرداى مرگِ زمينى است؛ اگر چه براى حيات پاكيزه و بختيارى آدميان نيز توصيه‏ها كرده است.

مهم‏تر از همه اين كه، انسانى كه در سير خوشبختى نهايى است، هرگز احساس تيره روزى نمى‏كند، و همين، معنا و حقيقت خوشبختى در دنياست. پيش‏تر گفتيم كه سعادت، مفهوم يا يك حادثه خارجى نيست؛ بلكه حسّى است كه به هر دليلى، گاه بر انسان عارض مى‏شود. زندگى نيز چنان چه خوشايند خداوند باشد، آدمى را به مقام خشنودى و رضايت مى‏رساند كه نمى‏توان براى خوشبختى، معنايى جز آن در نظرگرفت. خوشبخت كسى است كه احساسِ خوشبختى كند و اين احساسِ نادر و مغتنم، فقط به كسانى وصال مى‏دهد كه آينده‏اى روشن و گذشته‏اى پر افتخار و اكنونى توأم با آرامش و رضايتِ خاطر، پيش روى خود مى‏بينند. سخن حافظ را از ياد نبريم كه مى‏گفت:

هر آن كو خاطر مجموع و يار نازنين دارد

سعادت، همدم او گشت و دولتْ همنشين دارد

نويسنده كتاب «دين و روان» اين حقيقتِ ناب را، چنين بر صفحه كتاب خود آورده است: دنيايى كه محسوس ماست و به چشم در مى‏آيد، قسمتى از جهانى است كه به چشم در نمى‏آيد. اين دنياى مرئى و محسوس، ارزش و معناى خود را از آن عالم غيب دريافت مى‏كند. وحدت با اين عالم و برقرارى ارتباط، مقرون به هماهنگى با آن هدف نهايى است. دعا و نماز و يا به عبارت ديگر، اتصال با روح عالم خلقت و جانِ جانان ... كارى است با اثر و نتيجه. نَتيجه آن، عبارت است از ايجاد يك جريان قوى و نيرومند كه به طور محسوسى داراى آثار مادى و معنوى است. از آن گذشته، آزمايش‏هاى زندگى مذهبى، داراى دو صفت بارز و مهم ديگر است: 1. زندگى داراى مزه و طعمى مى‏گردد كه گوييا رحمت محض است و به شكل يك زندگى سرشار از نشاط شاعرانه و با سرور و بهجت دليرانه‏اى در مى‏آيد. 2. يك اطمينان و آرامش باطنى ايجاد مى‏گردد كه آثار ظاهرى آن نيكويى و احسان بى دريغ است.(6)

توضيح به جا و درستى كه نويسنده مزبور مى‏دهد اين است كه همه اين آثار بر زندگىِ مذهبى مترتب است؛ نه بر معلومات يا ظاهرِ مذهبى. «دانستن و شناسايى يك چيز جاى خود آن چيز را نمى‏گيرد ... چقدر فرق است بين اين كه ما بدانيم مستى چيست و يا اين كه خود مست باشيم...»(7)

در قرآن كريم، خداوند نفسِ مطمئنه‏اى را خطاب مى‏كند و از او كه هم مرضىّ (خوشايند) و هم راضى (خشنود) است، مى‏خواهد كه به سوى پروردگارش، پر بگشايد و راه آسمان‏ها را پيش گيرد: «يا ايتها النفس المطمئنة ارجعى الى ربك راضيةً مرضية»(8)

«اى نفسِ مطمئن! باز گرد به سوى پروردگارت در حالى كه خشنود و خوشايندى»

اطمينان، خشنودى و خوشايندى، مفاهيمى هستند كه اگر نگوييم معادل سعادت انسان‏اند، به حتم از اركان آن به شمار مى‏آيند و اين اشارت كه در سوره فجر آمده است، رساترين اشاره به سعادت واقعى و اصيل انسانهاست. خوشبخت آن است كه زندگىِ خوشايندى دارد و اين، جز با آرميدن در بستر خشنودى خداوند، امكان‏پذير نيست.

دين، در دنيا، حياتِ طيبه را براى انسان رقم مى‏زند و در آخرت (ابديت) زندگى خوشايند و ابدى را. اما نبايد از ياد برد كه مراد از «دين»، حقيقت آن و نوع خالص آن است؛ نه آن چه به هزار روى و ريا آلوده است.

انكار نمى‏توان كرد كه مفاهيمى همچون اطمينانِ خاطر، آرامش و خوشايندى و خشنودى نيز كلى هستند و چندان بر تاريكخانه‏اى كه پيش از اين گفتيم، روشنايى نمى‏افكنند؛ ولى تصور ساده‏اى كه ما از همين مفاهيم داريم، كمك بسيارى به ما مى‏كند. در اين تصور ساده، ما به همراهى با آفرينش و حضور در كاروان خلقت، دعوت مى‏شويم؛ زيرا هرگونه مخالفت و ناهمسويى با اين قافله بزرگ و راهوار، موجب آشفتگى و منشأ پريشان خاطرى است.

بزرگ‏ترين گناهِ گناه اين است كه ما را از اين قافله بيرون مى‏كشد و به راهى ديگر مى‏برد. گناه، يعنى مخالفت با نظام هستى و رفتن به راهى غير از راه راهيانِ خلقت. خشنودى خداوند، در ترك اين دست مخالفت هاست و زندگى خوشايند، موقوف به خشنودى خداوند است. وقتى همه عالم تسبيح گوى اويند، اشتغال به هر كار ديگرى، ساز مخالف زدن و اختلال در سمفونى آفرينش است.

كوه و دريا و درختان، همه در تسبيح‏اند

نه همه مستمعى فهم كند اين اسرار

براى همسويى با كاروان آفرينش و عضويت در اين انجمن بزرگ، كافى است كه به مقررات و آيين‏نامه آن (دين) تن در دهيم و به راهى جز آن چه او مى‏گويد، سر نسپاريم. در دايره قسمت ما نقطه تسليميم‏

لطف آن چه تو انديشى، حكم آن چه تو فرمايى‏

آيا «مسلمانى» معنايى جز اين دارد كه تسليم باشيم و آن چه را كه اقتضاى آفرينش ماست، گردن نهيم؟ اين تسليم و دستْ بالا بردن، مقابل تيره روزى است. تيره روزى، نتيجه‏اى جز خاطر آشفته و دل پريشان ندارد و كيميايى كه آن همه نامرادى و ناكامى را به مرادِ دل و كام جان، مبدّل سازد، همانا حضور همدلانه در كاروانى است كه روى به سوى خدا دارد و نواى آن، آيه استرجاع است:«انا للَّه و انا اليه راجعون». ما ز درياييم و دريا مى‏رويم‏

ما ز بالاييم و بالا مى‏رويم‏

خوانده‏اى انا اليه راجعون‏

تا بدانى ما كجاها مى‏رويم(9)

خلاصه آن چه تا كنون گفتيم، در گزاره‏هاى زير است:

1. در معنا و تعريف سعادت، نبايد چندان به ژرف كاوى‏هاى علمى و فلسفى، دل خوش كرد.

2. خوشبختى را بايد خواست و دريافت و در آغوش كشيد، نه آن كه در باره آن سخن‏هاى باريك گفت و نكته سنجى كرد و در آن ماند.

3. به حكم آن كه انسان مختار است، نبايد خوشبختى خود را به قضا و قدر حوالت دهد و تيره روزى‏هاى خويش را به گردنِ جبر و روزگار اندازد.

4. معناى سعادت، هر چه باشد، از اطمينان خاطر و خوشايندى و خشنودى، بيرون نيست و اين همه، فقط در سايه همسويى با خلقت و فرمانبرى از صاحب آفرينش ممكن است.

5. در مسير آفرينش بودن و آفريدگان را همراهى كردن، مايه آرامش است و خداوند با فرستادن دعوت‏هاى آسمانى، شركت در اين قافله را از ما خواسته است.

6. خاطر مجموع و نعمت خوشايندى، جز در خشنودى خداوند نيست، و خشنودى خداوند، در گردن نهادن به مقررّات هستى است؛ يعنى مسلمانى كردن و تسليم حقيقت بودن، همين.

پي نوشت ها:

1) اخلاق نيكو ماخوس، ارسطو، ترجمه: محمد حسن لطفى، ص 17.

2) ر. ك: مقالات فلسفى، مرتضى مطهرى، ج 2، ص 80.

3) اخلاق نيكو ماخوس، ص 17.

4) مقالات فلسفى، ج 2، ص 80.

5) مثنوى، دفتر اول، بيت 933.

6) دين و روان، ويليام جيمز، ترجمه: مهدى قائمى، ص 177 - 178.

7) همان، ص 180.

8) سوره فجر (89) آيه 27 و 28.

9) ديوان شمس، مولوى.